

باد و اثير

شهریار بیگی

شناسنامه کتاب

بیگی / شهریار

باد و اثیر

تهران نشر نیک آیین

یک هزار و سیصد و هفتاد و هشت

یک صد و هفتاد و شش صفحه

شعر پارسی سده چهاردهم . الف . عنوان

شصت و دو / یک فاهشت

هفت هزار و نهصد و هشتاد پی آی آر

چهار / ص / هفتاد و چهار / ی /

یک هزار و سیصد و هفتاد و هشت

لیتوگرافی و چاپ فرشیوه

www.beygi.net

فهرست

| | |
|------------|-------------------------------|
| دفتراول | صفحه هفت |
| دفتردوم | صفحه سی و یک |
| دفترسوم | صفحه پنجاه و پنج |
| دفتراچهارم | صفحه هفتاد و نه |
| دفتراپنجم | صفحه یک صد و سه |
| دفتراششم | صفحه یک صد و بیست و هفت |
| دفتراهفتم | صفحه یک صد و پنجاه و یک |

دفتر اول

به شنیدن
و گفتن از آن

من اکنون به خواب نمی روم
که فردای خویش را فردا آغاز کنم

نه

اگر سهم من باشد در آن هنگام نیز هستم

اگر نام دیگری را برای آن

برای من برنگزینند

در آن مکان نیز با همین نام باقی بمانم

نه خنده خود را فراموش کرده اند
نه به آن صورتی هستند که هستند
به همان صورتی که همگان از ایشان
از او می خواستند

به او نیز می خندیدند
به همان صورتی که بودند
با همان صورتی که با هم می خندیدند

بلی

صورت او را به اشتباه به دیگری بخشیده اند

نه او به یاد می آورد که او کیست

نه کسی به یاد می آورد که او چه کسی است

چهار

تردید نکرد

پريد

رفت

ديگر باز نگشت

صفحة دوازده

و رودخانه که خشک شد
به جاده تبدیل گشت

نه

هرگز به دریا نرسید

و چوپانی که بره اش را در کوهستان گم کرده بود
مریض شد

دیگر نه بهبود یافت و بهتر شد
نه دوباره بر روی پای خویش ایستاد
دوباره چوپان شد

مگر تنها او بود که برای بره اش دلتنگی می کرد
مگر گوسفند مادر دلتنگ بره اش نبود
برای بره اش دلتنگی نمی کرد

هنگامی که از تو می گوید از خود هیچ نمی گوید

هنگامی که تو را به یاد می آورد
از خود هیچ به یاد نمی آورد

نه
انگار قفلی به لب دارد

سکوت کرده است
اما پیوسته می گوید
پیوسته بیان می کند

در راه
گاه به سمت بالا جلو می رفت
گاه به سمت پایین گام بر می داشت
همان راه را برمی گشت

مقصد او هر جایی که بود
انگار در پایان بردن به این راه واقع نشده نبود

مثل یک آرزو بود
به رازی شگرف تبدیل گشته بود

هیچ بر زبان نمی آمد
هیچ در میان نبود

این داستانی که قرار بر تعریف آن داشت
انگار قصه گوی نخستین خود را کم داشت

نه

شاید اصل حکایت را به یاد نمی آورد
شاید خود نیز به داستان خود پیوسته بود
خود نیز در این میان گم شده بود

مگر نمی خواستی که این گونه به زبان بیاوری
همه آنچه را که می دانستی بی پروا بگویی

پس از من و مال من دیگر صحبتی به میان نیاور
همه چیز را همچون همگان به همگان ببخش

سيزده

هيچ وقت در نيمه روز پيدا نمي شدي
هميشه منتظر تاريكي بودي

همچون ماه
همچون مهتاب بودي

صفحة بيست و يك

بگذار همه بازگردند
و از آن برای تو باز بگویند

خاطره تو را پیوسته به زبان بیاورند
هیچ نگویند که فراموش شده اند

انگار اگر ناله سر دهند راحت تر می شوند
همه با تعارف می گویند که تعارف نباید کرد

همه از هم این گونه همه چیز را می گیرند

نه

به هیچ کس هیچ باز پس نمی دهند

بلی

به مقدار کافی وجود دارد
اما باید اگر از آن برمی داریم
تا می توانیم به آن نیز اضافه کنیم

بلی

بی شک در هر بذر
وعدۀ هزاران جنگل نهفته است

این چراغ را نیز روشن بگذار
و برو
اما گاه به این جا نیز برگرد
از این پنجره نیز به بیرون آن نگاهی دوباره بیفکن

آنکه در تاریکی راه می پیماید
بی شک اگر چراغ تو را ببیند
به دیدن تو
به سوی پنجره تو خواهد آمد

هیچده

نه

نه این که احساس کنی

و بر زبان نیاوری

نه

نه این که درد بکشی

و آن را در سکوت فریاد کنی

صفحة بیست و شش

باشد

تو را نیز به یاد خواهند آورد
و با خود در هر کجا از تو نیز
صحبت به میان خواهند آورد

اما اگر به سکوت دست یافتند چه
اما اگر به سکوت رسیدند چطور

نه

خود به خود به واژه در نمی آیند

نه

واژه به واژه آن آسان بر زبان نمی آید

بیست و یک

یک بار اتفاق افتاد
و دوبار نشد

من خوشحال بودم از وقوع این اتفاق
نه

این چنین نشد
دیگر هیچ اتفاق نیفتاد

صفحة بیست و نه

دفتر دوم

به همه آن
نه جزئی از آن
که همه آن نمی شود

یک

خواب تو را
خاموشی تو را باور نمی کند

آیا مرگ تو را نیز باید بفهمد
نیستی تو را نیز در این هستی باید باور کند

شبيه به جاى پاى تو نمى شود

رفتن

هميشه شكل خويش

جاى پاى خويش را بر جاى نمى گذارد

به راه که بیفتی در راه هستی

رسیدن که به حساب نمی آید
مقصد که هیچ وقت به مانند پایان نیست
در دسترس قرار نمی گیرد

با شادی و اندوه آن کاری ندارد

انگار پیوسته رشد می کند
و از همه چیز و همه کس پیوسته می گذرد

و پله هایی که در انتهای آن هیچ نبود

و تو که در انتهای هیچ نبودی

شش

هر جور که باشد فرقی نمی کند

به هر صورتی شکل می یابد
به هر شکلی صورت می پذیرد

صفحة سی و هشت

در زنجیره آفرینش
هست

چه فرقی می کند
گاه پیشی می گیرد
گاه در پس زمان این گونه است
این گونه تجربه می کند

در حد چند ثانیه
بیشتر نبود
همه چیز را انگار نداشتند
انگار برای اولین بار تجربه می کردند

داستان و حکایتی بلند
و داستانی بلندتر
هر کدام حال و حالتی ویژه داشتند

نه

اکنون بخواهید یا بعد
فرقی نمی کند

احتیاج که نباشد
خواستن را هم بی معنی می سازد

صفحة چهل و یک

یادشان رفت که بگویند
می بایستی که می گفتند
یعنی بهتر آن بود که بر زبان می آوردند

حیوان کاملی می شدند و امکان می یافتند
به معنی کامل آن انسان می شدند
انسان باقی می ماندند

اگر می گفتم شاید آن را نمی شنیدند
شاید به گوش نمی گرفتند
و از آن حرفی به میان نمی آوردند

سکوت بود یا صدا

چرا هیچ یک هیچ نمی فهمیدند

پیدایش می کند
اگر چه از هیچ راهی نمی گذرد

در تمامی راه با او همراه می شود
با او قدم می زند
با او می گوید
با او می شنود

کنار می رود
ابر را می گویم
و می گذارد که آفتاب بر آن
بر آنها نیز بتابد

بر روی همه چیز
بر همگان نیز
پیوسته گرمای خود را ارزانی بدارد

بار خود را بر زمین گذاشت
و از آن طرفی رفت که به دیگر سوی می رسید

در جای پای او گل آفتابگردان رویید
در سراسر این راه آفتاب پیوسته درخشید

شاید مردگان دیگر به هیچ کجا دعوت نمی شوند
شاید مردگان دیگر کسی را نیز
به دیدن خود دعوت نمی کنند

پس این سیل جمعیت به کدام سوی می روند
چرا هیچ به رهایی نمی رسند
چگونه است که ایشان را رها نمی کنند

شانزده

به همان اندازه
نادر بود

نیم نگاهی به من
نیم نگاهی به تو کرد
و از نگاه همگان پنهان شد
پنهان باقی ماند

صفحة چهل و هشت

انگار حیرت او را بر می انگیزی
او را نیز حیران می سازی
آشفته می کنی

از آن که بگذریم
او را نیز به آن دچار می کنی

فراخوان قسمت بود
همه چیز را به همگان می دادند

دیگر نه سهمی باقی مانده بود که تقسیم شود
و نه قسمتی باقی مانده بود که سهم ایشان شود

نوزده

به همین گونه است که می گویی
یک نفر باید آن را به انجام برساند

همه آنچه کثیف نام می گیرد
همه آنچه از ما کثیف تر نام نمی گیرد

صفحة پنجاه و یک

دنیای هر روز ما نیز اگر آشوب نام بگیرد
تو آرام ایستاده ای
و انگار هیچ تکان نمی خوری
همچون هیچ که هیچ نیستی

همچون سکوت
شاید سکوت
همچون سکون
شاید سکون باشی

بیست و یک

مگر روزی هست که به حساب نیاید

اگرچه هیچ به یاد نمی آید
اگرچه هیچ به یاد سپرده نمی شود

صفحة پنجاه و سه

دفتر سوم

به آن

و آن

یک

باش

اما بیش از این حساس نباش

قهر نکن

دوست باش

نه

غریبه نباش

بلی

آدم می تواند چیزی نخواهد
و داشته باشد

چیزی را صدا نزند
اما به خود بخواند

اما برای من نیز هست
این گونه برای تو نیز بهتر است

به تو زحمت نمی دهد
از زحمت تو نیز کم نمی کند

نگران نباش
به من نیز شب خوش بگوی
شب آخرمان را نیز این گونه به پایان ببر
آخرین شب را این گونه به پایان برسان

با پژواک آن
بی شک یک عمر آسوده می خوابیم
به طول ابدیت آسوده باقی می مانیم

نه

نشنیدی

در نخستین پیام من پاسخ به تو نهفته بود

اما تو به اصرار می خواستی که نشنوی

یا اصراری در کار نبود

تنها نمی خواستی

نخواستی

نتوانستی که بشنوی

نمی توانی

کسی که بخواهد تنها باشد
بی شک پیوسته با خود حرف می زند
همواره از خود حرف می شنود

نه

از دیگری هیچ نمی آموزد

نه

به دیگری هیچ نمی آموزد

هفت

امان از دل نازک
و یار دلربا

بوسه و بقل
دست و صورت و کنار

صفحة شصت و سه

اگر مخاطبی درخور
انسانی در دسترس باقی مانده باشد
روز خوش را پیوسته بر زبان می آورد
شب خوش گفتن را نیز از یاد نمی برد

گذشته به همین دلیل نامش گذشته است
یعنی سزاوار گذشتن است

گذر کن
بگذر

تمام شدنی ست اگر با شدن نشوی

با رفتن نروی

با گفتن نگویی

با شنیدن نشنوی

یازده

و امان از تو
که سرنوشت مرا تغییر دادی

امان از تو
که به این سرنوشت تن ندادی

صفحة شصت و هفت

هر کدام در رویایی محو تماشا بودیم
هر کدام به دنبال رویای خود
تا آن ناکجا راه پیمودیم

و نامحدودی که در اختیار ما نبود
و محدودیتی که ما را از آن برحذر نمی داشت

نه

نگران نبود

و همه چیز را به همه چیز سپرده بود

و در این میان

رها از همه چیز تنها نشسته بود

و همراهی می کرد

بعد از این چه

بعد از آن چطور

صدای باد نیز به مانند همه چیز اطراف
گاه نزدیک
گاه دور می شود

او را گاه به خویش نزدیک می کند
گاه از خود به شدت دور می سازد

قبل از رفتن او
قبل از این که از دنیا برود
غیبت او را به حساب نمی آورند
وقتی هم که رفت اصلا او به حساب نمی آورند

پس چرا به دنیا آمد
پس چرا مرد
چرا از دنیا رفت

این که اشتباه کند
و بخواهد این اشتباه را جبران کند
او را از پای در می آورد
او را به شدت خسته می کند

شاید این بار بیشتر سعی کند
شاید این بار دیگر هیچ اشتباه نکند

نگو که باید تا ابد بنویسی
یا تا آخرین روز خود پیوسته بگویی
از آن همواره صحبت کنی

مگر نمی بینی که دیگر هیچ نمی گویند
مگر متوجه نیستی که دیگر هیچ نمی شنوند

هیجده

بلی متوجه است که هست
باید باشد

سعی خود را بکند
به هر شکلی در این هستی تلاش بکند

صفحة هفتاد و چهار

نوزده

دل ما را روشن کن
ما را نیز از تاریکی برهان
و از آنچه ما را نگران می سازد
رهایی ببخش

بلی تمام می شود
اما به پایان نمی رسد

نه

همه آن را به ایشان نسپار

خود نیز همه آن را رها نکن
بی اختیار نباش

بیست و یک

بلی می فهمم
می خواهید آن را هم به عقب بیندازید

به تعویق نمی افتد
در همان جای و زمانی اتفاق می افتد
که باید اتفاق بیفتد

صفحة هفتاد و هفت

دفتر چهارم

به آن که نبود
اما از میان نرفته بود

باید به آغاز
به معنی دست می یافت
اما چگونه
چطور باید آن را باز می شناخت

آغاز زمین که سال ها پیش اتفاق افتاده بود
پیدایش هستی که از آن هم پیشتر بود

به بزرگی از همه چیز و همه کس یاد کن
بی شک کوچک هم که باشند
برای دیگری بزرگ هستند

همواره دیگری هم هست
که از آن کوچک نیز کوچک تر باشد

به روانی و سهولت
آن را نیز پشت سر گذاشت
آن را نیز دیگر آن نخواند

بلی
آن نه این شده بود
نه آن باقی مانده بود

شاید با آن همراه شدن کار ما نیست
کار من
کار تو
یا کار هر کس دیگری نباشد

شاید همراه شدن با آن سخت ترین باشد
نه
شاید آسان ترین باشد که آسان تر نمی شود

و دو تابلوی دیگر که از دو سوی گوناگون
به این جا آورده شده بودند
و من که در میان آنها قرار گرفته بودم

نه

تابلوها را نمی دیدند
من را نیز در این میان هیچ به حساب نمی آوردند

بازگرد
از همه چیز بگو
از همه آنچه زندگی نامیده می شود
به روانی
به آسانی سخن بگوی

و هر آنچه زندگی نام نمی گیرد
و باقی آن
آنچه به مرگ تعلق ندارد

نه

هیچ نبود که از آن تو نبود
به زمین آمده بودی که از زمین برگیری
و رشد کنی

همه چیز را از تو باز گرفتند
تو را از هستی زمین
به ناکجایی دیگر راندند

بگذار تو را باز بشناسند
بدانند که تو تنها تو هستی

این که نباشی چه
چگونه بی همگان
همه آن می شوی

باور می کنند
و به دنبال این باور به صورتی در می آیند
که خود نیز اگر می خواستند
به گونه دیگری در بیایند نمی توانستند

بلی حلقه ای بود که کامل نبود
نقصی بود که هرگز کامل نمی شد

سر باز زدن تو از همه چیز
بی شک دلیلی ویژه و منحصر به فرد دارد

همچون سر باز زدن او
همچون سر باز زدن تمامی ساکنین زمین
که به گذشته خود پشت می کنند
که به آینده خود دست نمی یابند

یازده

بی امید نباش
به تو کمکی نمی کند

بی امید نیز دیگری در این میان هیچ نمی یابد

صفحه نود و یک

دوازده

پیوسته تازه می شود

پیوسته هستی می یابد

صفحة نود و دو

پس انداز از برای آنچه به دست نمی آید

این گونه است که بیشتر می خواهد
به این صورت است که کمتر به دست می آورد

بر روی سنگ قبر خود نشسته است
با سنگی به سنگ قبر خود می زند

دیگر نه خود می شنود
نه کسی در زیر این سنگ
دیگر نه خود می شنود
نه کسی که بر روی این سنگ نشسته است

چرا بزرگ می شوند
بزرگ می شوند که پیر بشوند

اما چرا باید پیر بشوند
پیر می شوند که بزرگ بشوند

شانزده

و او
و همان

بی آن که نشانه ای از آن
نشانه ای از او باقی بگذارد

صفحة نود و شش

نه تنها نمی تواند مرد باشد
زن هم نمی تواند باقی بماند

نام آن اگر همچون او در میان باشد
بی شک نام دیگری بر آن زینده نمی شود

در شگفتی از آمدن او
انگار در پوست خود نمی گنجد
به شور
شوق
به شغف رسیده است

مگر او به مانند او روزی به زمین نیامده است
مگر او به مانند او عاقبت نمی رود
او نیز روزی از زمین رخت بر نمی کشد

نورده

خواندن این پیغام به مانند نوشتن آن
هرگز ساده نبود

همه دنیا را به تو نمی داد
همه آن را نیز از تو نمی گرفت

صفحة نود و نه

پیست

دور شد
که نزدیک نباشد

بلی
پیوسته در این حوالی بود
نه در این جا نبود
در همه جا بود

صفحة صد

بیست و یک

و هر چه بود
در حال رفتن بود

پیوسته می دوییم
هیچ نمی رسیدیم

صفحة صد و یک

دفتر پنجم

به باوری که به میان نمی آمد
و شکی که از میان نمی رفت

یک

آرامش انگار به همه جا بازگشته است
به انجام رسیده است

بعد از آن چه
بعد از آن چطور

رود می رود
کوه باقی می ماند
پرنده به پرواز خود ادامه می دهد
و تو از این میان می روی

نه نباید از میان بروی
باید باقی بمانی
پیوسته با هستی هست همراه باشی
پیوسته با هستی هست همراه بشوی

با او هم آواز می شود
که با همزبان خویش باقی بماند
با دیگری هم همراه می شود
که به زبان او آواز بخواند

گاه او را از خود می دانند
گاه او را غریبه و نا آشنا می نامند

تجربه با انجام آن به دست می آید
می تواند به درستی اتفاق بیفتد

می تواند اشتباه هم بشود
یا به هیچ روی دیگر اتفاق نیفتد

تو را باز می شناسند
و به قبیله خود نسبت نمی دهند
خوشحال هستند که همچون تو
به هیچ قبیله ای متعلق نیستند

اگر تو را باز نمی شناختند چه
اگر قبیله ای می داشتند چطور

شش

مرا به دامنه آن برد
در فصل بهار
در حضور شقایقها
و پروانه ای که از همان سرزمین
از همان دیار بود

در یک لحظه
آمد
رفت
ما را نیز همچون خود به ابدیت سپرد

صفحة صد و ده

انگار هیچ زندگی نکرد

همه چیز را انکار کرد
هیچ به روی هیچ کسی نیاورد

او را می بینی
اما آیا او تو را می بیند

بعضی بی شک خوب نمی بینند
بعضی نیز بی شک هیچ چیز
و هیچ کس را به خوبی نمی بینند

هیچ مهم نیست که تو چه کسی هستی
چه در دسترس توست یا صاحب چه هستی

مگر کسی صاحب چیزی هست
مگر کسی در عاقبت کار
هیچ وارث نام و مرتبه ای می شود

ساخته و پرداخته می شود

آنگاه از نو می سازد
از نو به آن می پردازد

یازده

خواستی که خواسته شدی

خواستی که خواستار آن شدی

صفحة صد و پانزده

نمی گوید خوشحال نمی شود
خوشحال می شود

این واژه را چرا بسیاری به درستی
و در جای خود به کار نمی برند
خوشحال نیستند
اما چرا این واژه را به کار می برند

هنوز داستانی را که بازگو نکرده ای
مرا به خود مشغول می سازد
مرا به شنیدن آن کنجکاو باقی نگاه داشته است

شاید اگر می گفתי دیگر این گونه نبود
شاید اگر بازگو می کردی
دیگر این گونه باقی نمی ماند

باید این زبان جدید تو را نیز فرا بگیرد
آن را هم بتواند بنویسد
بتواند آن را نیز صحبت کند

اگرچه گاه برای گفتن نباید گفت
اگرچه گاه برای گفتن باید سکوت کرد

به چشم که بیاید به چشم می آید
و از آن گفته می شود

به چشم که نیاید به چشم نمی آید
هیچ از آن نمی گویند

شانزده

این گونه بود که بدین سان نبود

نام آن اگر عشق نبود نام آن دیگر چه بود

صفحة صد و بیست

از هم می گذرند
و هر یک به سوی دیگر می روند

بودند که حرکت می کردند
بودند که سوی و مسیر خود را انتخاب می کردند

هیجده

گذشت

به روی خود نیاورد

صفحة صد و بیست و دو

هر جایی را به دنبال آن گشت
تا به جای نخستین خود بازگشت

خود را باور کرد
لهجۀ خویش را به یقین بر زبان برد
و آرام یافت
آرام گرفت
اگرچه خود این آرامش را
به معنی هیچ تجربه نکرد

اگر می خواهی به او بگو
که در آغوش او
چگونه همه چیز به سادگی می گذرد

چگونه این روز
و این شب آرام می پذیرد
چگونه او
و ایشان آرامش می پذیرند

بیست و یک

به من می گوید ما
به او می گوید ایشان
به تو می گوید شما

خان و خان بازی
مردم از خود دور شده
مردم از خود راضی

صفحة صد و بیست و پنج

دفتر ششم

به سخاوت روز و امروز
و شب که کمتر از امشب نیست

یک

روزمره یعنی هر روز
پیوسته اتفاق می افتاد

اگر اتفاق نمی افتاد بی شک چیزی کم بود
اگر روی نمی داد بی شک همه را به ستوه می آورد

پیدا شد
و خود را به همگان نشان داد
همه او را شناختند
و به یاد آوردند

بعد یک به یک او را فراموش کردند
خود نیز در این میان فراموش شدند

ننوشت که آن را به این و آن بسپارند
داستانی بلند از آن بسازند

از این و آن برای گفتن آن
پیوسته انتظار داشته باشند

با خبر شدیم که همهٔ ایشان از همه چیز بی خبرند

برای ایشان آگاهی واژه ای آشنا نیست
آگاهی واژه ای نیست که از آن آگاه باشند

سپرده او را به دست صاحب آن نمی رسانند
دلیل این دیرکرد را مرگ می نامند

اما مگر دیگری زنده نبود
اما مگر دیگران زنده نیستند

بازی نهفته در این میان
در این هستی پابرجای
همگان را به بازی می گیرد
هر یک را که در این بازی راه می دهد
از او بازیکنی دیگر
بازیگری به سبک و سیاق خود می سازد

اگر بازی کنی بی شک بازی کرده ای
اگر بازیگری کنی نیز باز بازی کرده ای
اما بازی را بی شک باخته ای

و شاهکار او نیز که به آن دیوار آویخته نشده بود
و بهترین واژه‌هایی که از او شنیده بودند نیز
بی شک دست به دست نمی‌گشت
در هیچ دفتری نبود

نه

بر لب‌های آنان نیز نبود
با گوش‌های ایشان نیز هیچ شنیده نمی‌شد

یک بار هم که شده از دل خویش بگو
از قلب خویش حرفی را به گوش همگان برسان

از دل که بر آید
شاید بر دل بنشیند

از آن نمی گویند
که از آن نشنوند

ما نیز از آن نمی گوییم
که از آن نشنویم

هر چه می گذرد
به گذشت آن بی تفاوت می نگرد
می گویند پیر شده است

چه فرقی می کند
مگر سن و سال او
سن و سال خویش را هیچ به نظر نمی آورد

یازده

نیستی را به حساب هستی نگذار

نیستی نیست

هستی هست

صفحة صد و سی و نه

دوازده

دروغ یا راست
آن را از هر کس نمی توان شنید

دروغ و راست
آن را به هر کسی نمی توان گفت

دست به دست
همه چیز را در دست می گیرند
و قلم به دست
هر چه را می خواهند به نفع خود می نویسند

نه انگار هیچ کس هیچ نمی خواهد
هیچ کس هیچ نمی داند

قصه آمدنش را به زبان نیاورد
قصه رفتنش را نیز برای هیچ کسی بازگو نکرد

هریک به گونه خود از آن گفتند
هریک به نوبه خود او را نیز از یاد بردند

توان او کافی نبود
باقی آن نیز نمی توانست باقی باشد
باقی بماند

پس چرا پیوسته می گفتند که باید به توان برسد
چرا هیچ توان نیافت
چگونه شد که ناتوان از دنیا رفت

نگویید که نباید گفت

از پذیرش آن هم که سر باز بزنیم
از شنیدن آن هیچ نمی توانیم بگذریم

مهم نبود که چه کسی بود
و چگونه به این مهم نگاه می کرد

مهم این بود که بود
پیوسته به آن نگاه می کرد
پیوسته با آن همراه بود

در اختیار هر کسی نبود که از آن
به هر صورتی که می خواست استفاده کند

آزاد بودند نه برای این که آزاد باشند
آزاد بودند نه برای آن که آزادی را تجربه کنند

نوزده

و هست
هست

و نیست
نیست
نبود است

صفحة صد و چهل و هفت

بیست

این پرسش روز است که باید به آن پاسخ داد

نه

هیچ باور کردنی نیست

نه حقیقت ندارد

صفحة صد و چهل و هشت

بیست و یک

چیزی نمی گوید
تنها یک واژه را تکرار می کند
فردا
و از آن آهنگی ساخته است
که او را به فردای او می رساند

رقص کنان ادامه می دهد
هست
در هر کجا می رقصد

صفحة صد و چهل و نه

دفتر هفتم

به تب و تاب
آسودگی و آرمیدن

پیوسته وجود دارد
پیوسته می شود

چه معطل بشوی
چه تند بروی
باید آن را تجربه کنی
باید در سفر باشی
باید بشوی
پیوسته در حال شدن باشی

به گونه ای باش
که از آن رضایت داشته باشی

به هر کجا که می روی
راضی باشی

زمان وقوع آن
همه چیز
بی واسطه اتفاق می افتد

بعد از آن ست که مشکل می شود
همه چیز و همه کس را هم به میان می آورد

مگر رازی در سر داشت
که این گونه ساکت بود
هیچ نمی گفت
بر همگان پشت کرده بود

اگر رازی در میان بود
بی شک در این میان راز نگشت
اگر رازی در میان بود
بی شک در میان این چند تن نبود
که عاقبت بر ملا می گشت

پایان آن هنگامی ست که به پایان رسیده است

برای تو

و دیگران

اگرچه به یک گونه است اما همگون نیست

هر چه هست را به آنانی داده بودند
که با ایشان موافق بودند

خوب آنانی که با ایشان موافق نبودند چه
آنانی که ایشان را نمی پذیرفتند چطور

پرسش این بود
اسباب انجام آن
مگر به اندازه اندیشه ایشان
به اندازه توان اندیشیدن ایشان نبود

مگر آنان نیز انسان نبودند
مگر آنان نیز انسان نشده بودند

به گونه ای رفته بودند
و از خود هیچ اثری بر جای نگذاشته بودند

اما چرا هنوز به دنبال ایشان می گشتند
اما چرا هنوز به دنبال جای پای ایشان راه می سپردند
پیوسته در این راه می رفتند

باید هر چه می تواند تنفس کند
و از این هوا هر چه می خواهد بردارد
هر چه می تواند استفاده کند

اما آیا نمی توان این هوا را نیز در جایی انبار کرد
یعنی نمی توان این هوا را نیز از همگان گرفت
آن را از همگان دریغ کرد

نبود شانس همه چیز را از همگان می گیرد

شانس که نیاورند
شاید بازنده نیز بشوند

همه چیز را که به زبان بیاوری
دیگر هیچ از آن هیچ به زبان نمی آوری

از همه چیز هم که بگویی باز انگار هیچ نگفته ای
انگار هیچ نمی گویی

دوازده

برای بودن در این هستی و جاه و مقام
هستی را سپاسگزار شدند

اگر هیچ نباشند چه
اگر هیچ نباشند چطور

صفحة صد و شصت و چهار

لبخند بزن
لبخند زدن تو را زيباتر مي کند

مي دانم که زيبا هستي
مي دانم که بي شک اگر بخواهي
از اين نيز زيباتر مي شوي

چهارده

بر عکس آن حرکت دیگر حرکتی نبود

نام آن سکون بود
به سکون رسیده بود

صفحة صد و شصت و شش

کاهش امید بود
و کاهش امید در همگان
بدین روی آشکار بود

و تغییری که در همه جا نبود
و سالهایی که به آسانی نمی گذشت

گوشه ای از آن در آفتاب بود
و گوشه ای دیگر از آن
در سایه جای گرفته بود

به گوشه ای که سایه بود رفت
به گوشه ای که در آفتاب بود دیگر نظر نکرد
وفادار باقی ماند به آن در سایه خویش
به آفتاب پشت کرد

در همه جا
همه چیز را به دست نیاورده بودند

به واسطه داشتن آن همه نیز
نه هیچ چیز
نه

هیچ کسی نشده بودند

هستی
در حال شدن است

امروز هم عاشق نباشی
شاید فردا عاشق شوی
فردا هم عاشق نباشی
شاید روز بعد به عشق برسی

نوزده

اگر صورت نگیرد
به ظهور نیز نمی رسد

اگر صورت نپذیرد
صاحب هیچ شکلی نیز نمی شود

صفحة صد و هفتاد و یک

نه به آن شبیه است
نه با آن تفاوت دارد

من را نیز گیج کرده است
تو را نیز به یقین
به هیچ باوری نرسانده است

بیست و یک

در این اثر نیز از آن گفت

گفت تا ما نیز بگوئیم
بتوانیم

گفت تا ما نیز بشنویم
شنیده شویم

صفحة صد و هفتاد و سه

